

ادعا کرد با وجوه اشتراك و تكفروشی نمیتوانست خود را اداره کند و از خارج كمكى نمی گرفت آنچه درك می شد این بود مقامات علاقمند به كمك كم و بیش صد یا دو یست نسخه آ بونه میشدند و حق اشتراك می پرداختند و ظاهر را حفظ مینمودند.

در این موقع سفیر شوروی رفیق رشتین با آنکه ظاهراً دیپلمات تازه کاری بود پخته و موقع شناس و میخواست مانند سیاست مداران ورزیده رویه خود را با اوضاع روز هم آهنگ کرده و عاقلانه و بدون جار و جنجال بیهوده برای پیشرفت مقاصد دولت متبوعه اقدام نماید و همین که جای قدمی را محکم کرد کام دیگر بردارد و این رویه مورد پسند اسماعیل فارسی که تقاضاهایش کمتر مورد اجابت قرار میگرفت نبود بدین جهات اسماعیل در بین اعضاء حزب با آنکه حنایش رنگی نداشت شروع به تحریکات و مشوب ساختن اذهان نمود و بالاخره رشتین تغییر کرد و ندانستم تغییر او بر اثر کاغذپرائیهای اسماعیل بود یا علل دیگری داشت.

با آنکه عنوان این باب کودتا است دوسه موضوع گفتنی دیگر داشتم که نخواستم برای آنها باب جدا گانه باز کرده مطلب بدرازا کشید این بود که با نهایت ایجاز و احتصار در این باب گنجاندم.

### باب دهم - مسافرت بادکوبه

دوماه کم و بیش از کودتا میگذشت روزی اسماعیل فارسی بملاقاتم آمد و اظهار داشت در تفلیس از نمایندگان احزاب کمونیست کشورها کنگره ای تشکیل میشود کمیته مرکزی شمارا بمناسبت اینکه صدر کمیته محلی تهران هستید با یکی دیگر از رفقا تعیین نموده که باتفاق من در کنگره شرکت کنیم چون کنگره بزودی تشکیل میشود ظرف دو روز آماده حرکت شوید و عذری

هم مسموع نیست تذکره‌ها (گذرنامه) نیز حاضر است .  
 چون اسماعیل هیچگاه حاضر نشد تذکره‌ها را نشان دهد قابل استنباط  
 بود که ممکن است به اسامی عاریه و ملیت‌های مجعول تدارك شده باشد .  
 آنموقع چنین فکر می‌کردم ممکن است مقامات سیاسی که از بعضی  
 تسهیلات استفاده مینمایند صورتی بسوزارت امور خارجه فرستاده و طبق آن  
 تذکره‌ها صادر شده باشد و شاید هم همینطور بود ولی بعدها واقعه‌ای پیش آمد  
 که نشان میداد تهیه گذرنامه بطرق غیر مشروع دیگر نیز امکان پذیر است و  
 آن واقعه که ذکر آن از جهت دیگری هم قابل عبرت بنظر میرسد این است  
 که در اوایل جنگ بین‌المللی دوم قبل از اشغال ایران در حدود شصت جلد  
 گذرنامه ایرانی بامهری که بدان‌ها اعتبار میداده از قنصلگری دولت شاهنشاهی  
 ایران در آلمان سرقت شده و چند فقره گذرنامه هم تجدید شده بود که واقعیت  
 نداشت اعلیحضرت فقید با آن شدت عملی که در اینگونه موارد بخرج میداد  
 به شهربانی امر تعقیب قضیه را داده بود شهربانی هم بدین عنوان که سرقت  
 داخلی و در تاریخ سرقت مرحوم علی اکبر دفتری کنسول ایران بوده نامبرده  
 را در حدود هشت نه ماه در بازداشت نگاهداشت بدون اینکه پرونده را جهت  
 رسیدگی به دادگستری احاله یا لاقل مجوز قانونی برای بازداشت تحصیل  
 کند .

همینکه اوضاع سیاسی رویه نرمش را ایجاب نمود و شادروان مجید آهی  
 که آشنائیم با او چند ماه قبل از آنکه بمعاونت وزارت معارف و اوقاف برسد  
 شروع و در نیل او باین مقام سهمی داشتم داستان جداگانه دارد به وزارت  
 دادگستری منصوب گردید از من خواست به موضوع رسیدگی نمایم .  
 شهربانی بالاخره پس از کشمکش غیرمنتظره متهم را بدون پرونده متشکله  
 در شهربانی باختیارم گذاشت .

تحقیقات پس از سه چهار جلسه باین نتیجه رسید که در تاریخ سرقت

نه تنها متهم در آلمان اقامت نداشته بلکه در دیوانعالی کشور مشغول خدمت بوده و برای اینکه مجال خلط مباحثی باقی نماند چند فقره احکامی که به امضاء وی صادر شده بود در صورتجلسه منعکس گردید و گذرنامه‌های تجدیدی هم که طبق گذرنامه‌های اولیه به امضای دیگران صادر شده بود بفرض عدم واقعیت اتهامی متوجه او نمی‌کرد و با مسلمیت اینکه سرقت توسط دیگری به دستور مقاماتی که احتیاج به گذرنامه برای صدور بنام مأمورین و جاسوسان خود داشته‌اند انجام گرفته شهربانی حاضر نبود اشتباه خود را قبول و بی‌گناهی مرحوم دفتری را بپذیرد تا آنکه شادروان آهی موفق شد اعلیحضرت فقید را متقاعد سازد و اجازه آزادی او را تحصیل نماید.

از طرفی قبول مسافرت بادکوبه و تفلیس کار آسانی بنظر نمی‌آمد زیرا با آنکه چندی در کلاس تدریس زبان روسی مخصوص اعضاء حزب شرکت کرده بودم آنقدر پیشرفت حاصل نشده بود که لااقل بتوان از عهده مکالمات عادی برآمد ترکی هم نمیدانستم فقط رفیقم به زبان ترکی آشنائی داشت بنابراین ما دو نفر در این مسافرت کاملاً آلت دست اسماعیل می‌شدیم و منظور واقعی او هم این بود که نشان دهد در ایران تشکیلاتی داده و شاهد عینی نمایندگان آنست که در کنگره حاضر شده‌اند.

از طرف دیگر قویاً میل داشتم اوضاع کشورهای کمونیستی را از نزدیک مشاهده و واقعیت این همه سروصدار را درک کنم مضافاً آنکه نمیخواستم برخلاف عقیده خود که عضو هر حزبی باید مانند سربازی فداکار خود را باختیار حزب بگذارد رفتار نکرده ضمناً به دست اسماعیل بهانه نداده باشم که بعنوان ترمذ علیه من سم‌پاشی کند به جهات مزبور خود را برای مسافرت حاضر کردم و نتیجه هم نشان داد که تصمیم به جایی بوده است.

چه وقت و از کجا حرکت کردیم به خاطر منمانده مقارن غروب در محلی پیاده شدیم که معلوم شد کنسولگری قزوین است سر میز شام عده بالنسبه زیادی

صندلیها را اشغال و گرم صحبت شدند با آنکه هنوز در وطن بودم رنج تلخی بی‌زبانی را چشیده در گوشه‌ای کز کردم و خود را با نخوردن شام مجازات دادم.

بامداد پگاه به طرف رشت حرکت و در مهمانخانه واقع در سبزه میدان پیاده شدیم برای تماشای شهر به ایوان آمدیم چند بیچه از دور ما را دیدند به طرف مهمانخانه سرازیر شده مقابل ایوان ایستادند یکی از آن میان که معلوم بود با اسماعیل فارسی خویشی نزدیکی دارد و با رفقا این مطلب را در میان گذاشته برای خود از داشتن چنین خویشی قائل شده با وجد و شعفی زاید الوصف او را به عنوان دایی جان یا عموجان مخاطب ساخت. اسماعیل با کمال بیشرمی و پروئی و در عین حال خشونت و بی‌اعتنائی جواب داد بیچه اشتباه گرفته‌ای طفل با آنکه در اظهارش صادق بنظر میرسید پزمرده و سرافکننده بین رفقا با گامهای سست و لرزان مراجعت کرد و مرا بینهایت متأثر ساخت و لعنت بر سیاست که انسان را وادار بانکار خویشاوندی می‌سازد.

در بندر اترلی در جائی پیاده شدیم که معلوم گشت قنسولگری شوروی است اوایل شب به کشتی منتقل شدیم و برای دور ماندن از نظر مأمورین دولت من و رفیق در گوشه‌ای لمیدیم آنها هم به نگاههای سرسری و در اندازی اکتفا و تفتیشات و وظایف خود را انجام یافته دانستند.

روز بعد به باد کوبه رسیدیم و اسماعیل ما را بمنزل یکی از بستگان خود وارد کرد بمنظور آگاهی اشخاص بی‌سابقه که بآن حدود مسافرت مینمایند باید آنها را متذکر ساخت اول مغرب سماور بزرگی روی میز قرار گرفت و نان و پنیر و کره و مربا پهلوی آن گسترده شد حاضرین با اشتهای تمام به تناول پرداختند من خام طمع به خیال اینکه اشتهایم سد نشده از شام خوردن بازمانم چیزی نخوردم. پس از برچیده شدن سفره همگی بقصد گردش خارج شدند و من از طرفی بعلت خستگی و ازسوی دیگر بی‌زبانی برای اینکه کل بر آنها

نشوم تنها ماندم و بانتظار مراجعت آنها و از عزا در آوردن شکم روی تختخواب لمیدم ساعت‌ها گذشت بدون اینکه از بر گشت رفقا خبری یا از شام اثری باشد چشمانم به در اطاق دوخته بود و با هر صدائی بتصور اینکه میز شام را حاضر میکنند از جا می‌جستم گر سنگی طاقت از کفم ربود بحدی که از بی حالی بخواب رفتم و شب ناراحتی گذشت. با مداد آنچه را که شب بر من گذشته بود برای رفقا تعریف و کله کردم قاهقاه به خنده گفتند اینجا شام خوردن معمول نیست و مخلفاتی که سر شب آوردند بجای شام بود، از آن بی‌بعد دوسه شبی را که در باشد کوبه بودیم شام تهیه میشد.

ناهار یکی از رستورانها هدایت شدیم پس از برش (نوعی سوپ مخصوص روسها) نان سیاه (چرنی خلب) با کتلت آوردند و بحدی لذت بخش بود که هنوز مزه آن زیر دندان است. رستوران پر و خالی میشد و با تسلیم کوپن صرف غذا می‌کردند و اسماعیل توضیح میداد در کشورهای شوروی بهر کس در مقابل کار کوپن داده می‌شود که در رستورانها و مغازه‌های توزیع خواربار مانند پول دارای اعتبار است و هر کس بخواهد در منزل غذا بخورد جیره خشک باو داده می‌شود و برای ما هم بعد از آن نهار کوپن جیره خشک تحصیل کرد.

از اینکه یکی از مرامهای کمونیستی را در حال اجرا می‌دیدم بدون اینکه از کیفیت طرز توزیع کوپن اطلاعی داشته باشم خوشوقت و در پوست خود نمی‌کنجیدم.

موقع عبور از خیابان صف طویلی از نظامیان بحال راحت باش دیدیم که همه تجهیزاتشان یکسان و علائمی حاکی از امتیاز در هیچکدام دیده نمی‌شد فقط وقتی می‌خواستند حرکت کنند یکی از صف بیرون آمده فرمائی داد و بجای خود بر گشت و صف بحرکت درآمد.

عدم وجود هیچگونه علائم امتیازی بین نظامیان و توضیح اینکه همه از وسایل زندگی یکسان استفاده میکنند و یکی دیگر از مواد مرامنامه کمونیستها

را عملی شده می‌یافتم بر خوشوقتم افزود ولی پول برای مبادله رایج بود و وقتی از اسماعیل بحال اعتراض توضیح خواستم دلایلی اقامه کرد که هیچگاه مرا قانع نکرد.

هر يك از کشورهای بقول امریکائی ها اقمار منات کاغذی اختصاصی داشتند که ارزش آن به میزان سرسام آور و بدتنزل بود بطوری که مثلاً قیمت يك قوطی کبریت بچندین هزار منات و تهیه اجناس مرغوبتر از آن بمیلیونها منات رسیده بود.

وقتی دیدم دلایل اسماعیل را بر لزوم وجود پول باید متعهدانه قبول کرد و چند قدم بعد بگدائی بر خوردیم با عصبانیت يك مغلوب آنها را نشان دادم و گفتم با آنکه در رژیم کمونیزم نباید متکدی وجود داشته باشد چرا گدا دیده می‌شود؟ گفت از عمر این رژیم چیزی نگذشته و متدرجاً این امور اصلاح می‌گردد.

روزی اسماعیل فارسی ما را بجلسه‌ای برد که چند تن دور میزی گسرد آمده و بزبان روسی بنوبه صحبت می‌کردند صدر جلسه حمید سلطانونف نام داشت که نفهمیدم چه شغلی دارد و چنین برمی‌آمد جزو حزب سازانی است که از این طریق امرار معاش می‌کنند دو سه نفر آنها را موقعی که برای دیدن چاههای نفت رفتیم فهمیدیم از کارگران آنجا هستند و یکی از آنها آقایوف نام داشت و آقایوف‌ها در باد کوبه معروفیت داشتند.

اسماعیل با آنهمه پرروئی و وقاحتی که داشت در حال جا بجا و رنگ برنگ شدن گفت اینها اعضاء کمیته مرکزی حزب ایران هستند لازم بود با آنها آشنا شوید این معرفی بر من که به تشکیل کمیته مرکزی در تهران بدون وجود کنگره معترض بودم بسیار گران آمد و ناراحت شدم بعد از خروج از جلسه که ایراد کردم چطور ممکن است حزبی دو کمیته مرکزی داشته باشد و در عین حال از وجود یکی از آنها حزب بی‌خبر بماند؟ جواب داد قبل از اینکه

در تهران کمیته مرکزی تشکیل شود این کمیته تعیین شده بود که در ایرن تشکیلات بدهد و چون ما هنوز موفق نشده‌ایم در کلیه شهرهای ایران شعب حزب را دایر نمائیم وجود این کمیته ضرورت دارد زمان و مکان اجازه بحث نمیداد.

مذاکرات این جلسه که گاهی هم بزبان ترکی صحبت میداشتند آنچه جسته و گریخته استنباط شد در اطراف امور مالی و تعیین مخارج حزب کمونیست ایران برای پیشنهاد به مقاماتی که تصویب آنها برای پرداخت ضرور بود دور می‌زد من طاقت نیاورده مثل اینکه چیزی از مذاکرات درک نکرده‌ام صحبتی بمیان کشیده گفتم حزب ایران مخارجی جزوی دارد که از محل حق عضویت اعضاء پرداخت می‌شود.

شکی نبود منظور و مقصود مرا بفرض درک قابل جواب و اعتنا نمیدانستند منشی مشغول نوشتن صورت جلسه بزبان روسی شد من و رفیقم بتصور اینکه ممکن است بما هم تکلیف امضاء کنند چشمکی بهم زد و بدل کردیم و بهانه آورده از جلسه خارج شدیم.

اسماعیل نارضایتی‌های ما را برو نیاورد و تصور نمی‌کرد ممکن است بعدها در ایران عکس‌العملی بیار آورد ولی تصور او بیجا بود و پس از بازگشت بر سر همین مسائل بیرون مرزی و برخی درون مرزی دیگر جار و جنجالی براه افتاد که منبجر بانشعاب حزب گردید.

آنموقع در کشورهای شوروی وزیر را کمیسر و نخست وزیر را سر کمیسر میخواندند روزی اسماعیل ما را ببه دیدن نریمان اوف سر کمیسر بادکوبه برد. مردی بود ایرانی الاصل و خوش سیما، موقر و متین، دانشمند و نویسنده از مسائل سیاسی و حزبی صحبتی به میان نیامد ولی نگاهها و طرز گردش چشمان و حرکاتش آموزنده بود.

در بادکوبه با یکی از ایرانیان روشن ضمیر که سالهای متمادی در

باد کوبه به شغل تجارت گذرانده بود آشنا شدم نامش اسدالله و بعدها شیرزاد را نام خانوادگی انتخاب کرد و اصفهانی الاصل بود در عداد ملیونرهای باد کوبه محسوب میشد قصر و ویلا و آپارتمانهای متعدد و اموال منقولش ضبط شده بود فقط دو اطاق در آپارتمانی با مختصر اثاثیه به اختیارش گذاشته بودند عائله‌اش مرکب بود از یک خانم روسی و دو کودک دوساله پسر.

با آنکه تغییر غیر قابل تحملی در زندگانش پدیدار شده و ناچار بود با جیره معمولی کارگران گذران کند سرزنده و بشاش و خرم و ابداً نأثر و تألمی در قیافه‌اش خوانده نمیشد با آنکه عضو حزب کمونیست نبود و با آنکه بعزویت پذیرفته نشده بود کم و بیش دم از مرام کمونیستی میزد خیال میکردم در اندرونش غوغائی پیاست و از ترس دم نمیزد و برد نمیآورد ولی چیزی نگذشت با عائله‌اش به تهران کوچ کرد با آنکه از منطقه نفوذ کمونیستها دور شده بود افکار و عقاید و روحیات و شخصیتش بهیچوجه تغییر نکرده و چنین مینمود در تصور خود به اشتباه بوده‌ام و یا بقدری تودار است که اشخاص عادی نمیتوانند به مکنونات قلبی او پی ببرند.

ملاقات این مرد که دوسه مرتبه تنها بمنزلش رفتم تمام رنج و ناملایمات سفر و نداشتن همزبان را برای درد دل تلافی کرد و وقتی هم که به تهران آمد تا زمان مرگش دوستان صمیمانه و پابرجا بود.

به دو فرزندش بی نهایت علاقمند و آرزو داشت تحصیلات آنها را به جایی برساند متأسفانه اجل مهلت نداد تا وقتی که مهندسین قابلی از آب درمیآیند و پا به عرصه میگذارند زنده بماند.

مدرسه مخصوص ایرانیان در باد کوبه سرکشی شد سرپرست قصاب و معلمی که بتواند از عهده تدریس زبان بخوبی برآید نداشت ایرانیان آنجا را راهنمایی کردم بقنصل ایران مراجعه نمایند تا از وزارت معارف بخواهد مدیری که از عهده تدریس زبان فارسی هم برآید برای آنجا اعزام شود و وعده دادم



خودم هم بمحض ورود به تهران اقدام نمایم مرحوم میرزا مایل نویسی را که از نویسندگان و وارد به امور مدارس و با هم دوست بودیم برای این خدمت مناسب یافتیم او را حاضر به قبول کرده و با وزارت معارف نیز مذاکره و با کمک انجمن معارف که شادروان ممتازالممالک تشکیل داده بود به باد کوبه اعزام شد.

### باب یازدهم - سفر تفلیس

کنگره قفقاز نزدیک به تشکیل بود با قطار بدانصوب رهسپار شدیم پس از اشغال کوبه خود چیزی نگذشت که بکوبه تواریش ارژنیکدزه که گرجی و سرکمیسر قفقاز بود و ظاهراً از سرکشی باد کوبه بر میگشت دعوت شدیم اندامی موزون و قیافه‌ای گیرا داشت. خوش رو و خوشخو و مبادی آداب لبانش جایگاه تبسم بود و تدریجاً مقاماتی را طی کرد و به جایی رسید که من باب قدردانی یکی از شهرهای روسیه به اسم او نامگذاری شد.

او - راجع به انقلاب ایران چه فکری دارید؟

من - هیچگاه به انقلاب نیندیشیده‌ام زیرا در شرق به انقلابی که مفهوم آن زدو خورد و کشت و کشتار باشد عقیده ندارم.

او - به چه دلیل به انقلاب عقیده ندارید؟

من - مگر انقلاب جز بدین منظور است که طبقه امپریالیست از بین برود و پرولتاریا جای آن را بگیرد و کارگر و زارع از زیر یوغ استثمار و استثمار نجات یابند.

او - همینطور است. منظور چیست؟

من - برای سرکوبی انقلاب معمولاً از قشون که هم طبقه انقلابیون است استفاده میشود و چنانچه انقلاب بدون زدو خورد دامنه‌داری پیروز نشود همان

طبقه که به خاطر آسایش او انقلاب برپا شده در آتش انقلاب بسوزد بدون اینکه تلفاتی مستقیماً به امپریالیزم وارد آمده باشد.

درست است که طبقه رنجبر چیزی ندارد در انقلاب از دست بدهد ولی قوای انسانی را که برای هر کشوری ذیقیمت است نمیتوان به حساب نیاورد.

به علاوه با توجه به اینکه در ایران سطح معلومات رنجبران خیلی پایین و منافع و مصالح خود را بطوری که باید تشخیص نمیدهند بفرص پیروزی انقلاب امپریالیست‌ها آنان را فریب داده با مختصر تجبیری در رفتار و کردار با ماسک کمونیزم از میان کمونیست‌ها سر بدمیآوردند و وقتی به خود می‌آیم که کمیسرها و سایر مقامات حساس را اشغال کرده‌اند و اگر هم موفق نشوند مستقلاً زمام امور را بدست گیرند ایادی خود را جلو می‌اندازند و بطور غیر مستقیم کنترل امور را بدست خواهند گرفت.

ما در تغییر رژیم مملکت خود به مشروطیت تجربیات تلخی داریم و درس عبرت گرفته‌ایم.

او - از این قرار باید نشست و تماشا کرد؟

من - خیر باید دست به انقلاب فکری زد و با وسایل ممکنه طبقه کارگر و زارع را بیدار و هشیار ساخت و حزب را تقویت نمود و با موانع مبارزه کرد و از طریق انتخابات پارلمانی قوه مقننه را بدست گرفت و بدون خونریزیهای غیر قابل جبران به مقصود رسید.

تصدیق میکنم در این راه موانع و مشکلات فراوان وجود دارد و رسیدن به مقصود مستلزم وقت طولانی است ولی با متانت و بردباری و بدون جار و جنجال می‌توان بر مشکلات فائق آمد.

قدری روی گفته‌هایم به فکر فرو رفت و ملاقات خاتمه یافت.

چنین بنظر میرسد که عقیده من از چند سال قبل به اینطرف طرفدارانی پیدا کرده باشد، در شوروی آری این عقیده آن زمانم بود و نمیتوانستم پیش بینی

نمایم روزی خواهد رسید خداوندان زر و زور دمو کراسی را هم با انحصار خود در آورده مدعی رهبری و پرچمداری آن میشوند و با تبلیغات فریبنده تمام ابواب را به روی ملل خواهند بست و تنها راه انقلابات خونین را باز خواهند گرفت.

در تمام مدت مکالمه شخص ریشوئی بدر ورودی کوپه تکیه داده و با توجه خاصی بمذاکرات گوش می داد و معلوم شد رئیس گپتو بوده است.

گپتو که بعداً به چکا موسوم شد مؤسسه‌ای بود نظیر انتلیجنت سرویس انگلیس و گشتاپو آلمان و سیای امریکائیا.

در یکی از مهمانخانه‌های تفلیس که میگفتند مخصوص مهمانهای امثال ماست جا ذخیره شده بود روز بعد اسماعیل برای ما یکدست لباس شیک خوش برش و دوخت آورد و گفت کمیته داده که با لباس نو در کنگره وارد شده باشیم در صورتی که لباس‌های ما عیبی نداشت و چنین مینمود اسماعیل برای خوشایند ما کلاشی کرده باشد.

کنگره در محل یکی از تأثرهای چند طبقه با حضور قریب دو هزار نماینده تشکیل یافت و ما را در یکی از لژها جا دادند و آنطور که در قیافه خوانده می شد عده کثیری روسی نمیدانستند، ظاهراً گزارش عملیات خود را می دادند موقعی که کمیسر جنگ نطق می کرد از میان جمعیت صدائی برخاست اسماعیل برای اینکه برخ ما بکشد آزادی به حدی است که افراد عادی می توانند مقامات عالیه را مورد اعتراض قرار دهند چنین ترجمه کرد به وزیر جنگ اعتراض می کند اگر برای ما صحبت میکنی که نمی شنویم و اگر برای خودت صحبت میکنی هیچ.

کنگره خاتمه یافت بدون اینکه بفهمیم به چه منظوری تشکیل شده و نطق‌ها در چه موضوع و به چه نتیجه منتهی گردیده است.

یکی از شبها سه نفری بیالت رفتیم و در آخرین طبقه جا گرفتیم و پس از

آنکه پرده اول افتاد یکی به سراغ ما آمد و راهنما شد به لژ وصل به سن سردر آوردیم ارژانیکدزه آنجا بود و ما را به نشستن دعوت کرد معلوم شد با دور بین اطراف را تماشا میکرده چشمش به ما افتاده خواسته است اظهار محبتی کرده باشد، منظره مجلس مرا تحت تأثیر قرارداد غرق تفکر بودم دستی به پشت من زده پرسید به چه فکر می کنی جواب دادم حقیقت این است که بحال اسف خانمهای کشور خود فکر میکنم که از هر گونه آزادی محرومند گفت غصه نخور به زودی درست میشود.

دو سه روزی در تفلیس بودیم روز حرکت اسماعیل بطور مبهمی گفت کمیته برای هر يك از ما پانصد تومان منظور داشته چون صحت و سقم آن معلوم نبود جوابی نداشت وقتی به باد کوبه مراجعت کردیم دو فقره پانصد تومان که همه پنجهزاری نقره و ظاهراً طبق قراردادی در روسیه ضرب میشد درون دو جعبه کوچک چید و ریسمان بندی کرد و گفت پولها به کمیته مرکزی ایران تعلق دارد و برای اینکه در گمرک از تفتیش مصون ماند لاک و مهر و یکی از آنها به شما داده میشود که در تهران تحویل دهید جواب دادم اگر برای خودم هم بود صلاح نمیدانستم ردا احسان کنم ولی چون استحقاق دریافت آنرا نداشتم به کمیته محلی تحویل میدادم. چون اسماعیل رابط کمیته مرکزی نیز بود جمعه در تهران تحویلش کردید و تصور میرود به کمیته تحویل داده باشد.

زیرا چند روز بعد اسماعیل پرسید در این مسافرت از حیث حقوق چه مبلغ زیان دیده ای؟ جواب دادم چون مرخصی گرفته ام حقوقم را خواهند داد فقط برای چند ساعت تدریس دیگری را به جای خود گماشته ام و حن التدریس که در حدود ۱۸ تومان است به او داده خواهد شد چند روز بعد این مبلغ را کمیته مرکزی برایم فرستاد و رد آنرا مصلحت ندیدم.

رفیق دیگرمان از باد کوبه از ما جدا شد و ظاهراً از طریق دیگر یا بعد از ما از همان طریق به ایران آمد و نفهمیدم مستقلاً به این فکر افتاد یا

با اسماعیل تبانی داشت و نسبت به پنجهزار ریال با او هم مثل من معامله شده با و واگذار گردید حدس میزنم این وجوه را اسماعیل به نام ما کلاشی کرده بود زیرا با آنکه مخارج ایاب و ذهاب و خوراک ما مجانی بود معنی نداشت کمیته تفلیس بدون تقاضا و جهی برای ما منظور بدارد. در مرز ایران دو نکته روشن شد: یکی آنکه ما را رفتن و برگشتن به عنوان چاپار سیاسی قلمداد نموده و این مطلب از اینجا معلوم گردید که مأمور نظامی مرزی که مسافرین کشتی را بازرسی میکرد با مشاهده ما وعده دیگر اظهار داشت این کشتی مقداری چاپار سیاسی دارد و دیگر اینکه ملیت مرا که به افغانها بی شباهت نبود افغانی و انمود کرده است.

طرز عمل اسماعیل در گذراندن ما از مرز و ژستهای که میگرفت نشان میداد در این قبیل کارها استاد و سابقه و تجربه زیاد دارد و نظیر قاچاقچیان بین المللی است که در جراید و کتب توصیف میشوند.

### باب دوازدهم - انشعاب

خواننده از آنچه تا کنون برشته تحریر کشیده شده شاید درک کرده باشد از جاری که از سیاست ابراز داشته ام حقیقی و صادقانه است و عقیده تغییر ناپذیرم این است که چنانچه حزبی از اعمال آنچنان سیاستی که در پیش تعریف شده ناکزیر گردد باید آنرا منحصر بنخارج حزب سازد و در داخل حزب باید صمیمی بوده و تمام افراد حزب را در جریان حوادث گذاشت و چیزی از آنها پنهان نداشت تا اعتماد افراد جلب و تقویت گردد و از تزویر و ریاکاری و امثال آن برکنار بود.

علت اینکه در ایران تا کنون حزبی دوام و ثبات پیدا نکرده و نتیجه نهائی از آن حاصل نشده عدم رعایت همین نکته است.

خواهید گفت افراد حزب همه استعداد نگاهداری اسرار را نخواهند داشت این ایراد قابل قبول است ولی نباید اشتباه کرد که بین حزب و دسته بندی تفاوت فراوانی موجود و هر يك خواصی جداگانه دارند.

اصولا تشکیل حزب در کشورها اعم از اینکه دارای رژیم جمهوری باشند یا مشروطیت یا ملکی که می خواهند از زیر یوغ حکومت مستبد نجات یافته دارای یکی دو نوع حکومت مزبور شوند بمنظور در دست گرفتن قوه مقننه است و اعضاء حزب بمنزله سرنیزه های قوای مقننه در مقابل تجاوزات احتمالی قوای مجریه از حریم خود و انصراف از اجرای قوانین خواهند بود ، ولی در اکثر کشورهای شرقی نمایندگان مجالس مستقیم یا غیر مستقیم بدست قوه مجریه انتخاب میشوند و آلتی برای تصویب تمایلات آنها هستند جهت ملی نشان دادن حکومت و تحکیم موانع خود لدی الاقتضا دسته هائی تشکیل و عنوان حزب بدانها میدهند و همین که مقاصد شخص انجام گرفت خود بخود رو به تحلیل میرود اینست که در این گونه احزاب خلق الساعه احتیاجی بر عایت قیود و شرایط نیست و غالباً هم از مستخدمین دولت تشکیل میگردد که بحکم اضطرار و برای حفظ موقعیت خود در حزبی که بانی و مؤمنش آنرا می شناسند و گاهی مقصود را هم درك میکنند نام نویسی می نمایند و بطور کلی مادام که رویه حکومت ها تحمیل عقاید و مقاصد خود میباشد هیچگاه حزب اصلی تشکیل نخواهد شد.

در حزب جدی که دارای مراسم سیاسی و آرزویش بدست گرفتن حکومت است باید عضو مؤثر بمرام نامه فداکار و فهمیده ، تابع نظامات حزبی و قادر بحفظ اسرار قبول کرد و بعکس احزاب موقتی که دنبال کیفیت و همشان جمع عده هر چه بیشتر بدور خود میباشد معتقد به کمیت باشند و راه ورود بحزب را برای هر کسی بازگذارند.

آنچه تجربه نشان داده حزب کمونیست شوروی در تشکیل حزب تخصص

و ید طولائی دارد و بطوری که گفته می شود جمهوری شوروی سوسیالیستی با داشتن بیش از دو بیست میلیون جمعیت عده اعضاء حزب کمونیست آن به ۷ میلیون نمیرسد و این اقلیت بر اکثریت حکومت میکند و قلت عده را باین ترتیب جبران کرده اند که مستقیم و غیر مستقیم برای هر صنفی اتحادیه تشکیل داده و متدرجاً اعضاء فهمیده و قابل اعتماد آنرا که از بوته آزمایش بیرون می آیند به عضویت جلب و از اعضاء کمونیست هر صنف فرا کسیون تشکیل داده اند زمام اتحادیه ها را بدست آنان می سپارند و این اتحادیه ها که عده قابل ملاحظه ای هستند خود بخود به دنبال حزب کشانده لدی الاقتضا مورد استفاده قرار می گیرند.

بنابر این معتقدات بود که در اولین جلسه حضور خود در کمیته محلی کلیه حوادث مسافرت را موبمو بدون کم و کاست نقل کردم بدیهی است وجود کمیته مرکزی بنام ایران در باد کوبه موجب تعجب و نگرانی هر کسی میشد و این مسئله که اسماعیل پس از این مسافرت برای خود شخصیت و اختیارات بیشتری قائل شد و بعنوان رابط کمیته مرکزی دستورهای شفاهی برای کمیته محلی می آورد بر نگرانی ها افزود از آن ببعد بیش از پیش اعمال اسماعیل تحت مراقبت درآمد.

با آنکه انتخاب کمیته مرکزی سری انجام می گرفت با محدود بودن عده اعضاء کنگره در حدس اینکه منتخبین چه کسانی بوده اند و امکان پذیر و شناختن اشخاص دیگری هم که اسماعیل بدلتخواه خویش بدون اینکه انتخاب شده باشند وارد کمیته مرکزی کرده بود اشکال زیادی نداشت، چند تن از کسانی که حدس زده میشد در کمیته مرکزی عضویت دارند نیز از اسماعیل دل خوشی نداشتند و مخالفت آنها هم محسوس بود.

چیزی از مراجعت مان نگذشت که اسماعیل خبر داد شخصی از روسیه برای تفتیش حزب آمده و دو سه نفر را دعوت بملاقات با او کرد. چون حزب

بآن مرحله از قوت و قدرت نرسیده بود که وارد سیاست روز شود و از حدود توسعه تشکیلات گامی فراتر نمیگذاشت و اگر هم کمیته مرکزی مداخلاتی داشت کمیته محلی بی اطلاع بود آمدن این شخص که در ملاقات لاکتیانوف معرفی شد به خاطر میآید در تفلیس بدیدن اسماعیل آمده و با او ارتباط داشت مرا باین فکر انداخت که محتمل است با تبانی اسماعیل این مأموریت برای او درست شده است از بیاناتش معلوم بود که اسماعیل از ما نزد او شکایاتی کرده ما هم تخلفات اسماعیل را بی پرده پوشی گوشزد و عدم رضایت خود را از او اعلام کردیم و مذاکره از مباحثه به مناقشه کشید.

اختلافات از پرده بیرون افتاد پیمانۀ صبر و تحمل لبریز گشت و طرفداران پیشه‌وری هم که با اسماعیل رقابت داشته و انتظار چنین روزی را میکشیدند به آتش اختلافات دامن می‌زدند کمیسیون تفتیش حزب از تخلفات اسماعیل فهرستی بکمیته محلی فرستاد و کمیته محلی هم طبق نظامنامه محکمه‌ای برای رسیدگی تشکیل داد و اسماعیل دعوت بمعاکمه شد. چون از قرائن پیدا بود اسماعیل در تهران است و رو نشان نمیدهد ادعا نامه جهت ابلاغ باو بسفارت شوروی فرستاده شد و يك نسخه آنهم ظاهراً توسط سفارت مزبور بکمیسیون (مرکز کمونیسم بین‌المللی) ارسال گردید و این منظور هم در کار بود که مقامات مزبور از تخلفاتش اطلاع حاصل کرده باشند و با عدم حضور اسماعیل محکمه غیباً حکم باخراج او از حزب داد.

کمیته محلی بکار خود ادامه می‌داد فقط چند حوزه معدود که اسماعیل در آنها نفوذ داشت رابطه خود را با کمیته محلی قطع کردند و همین مسئله وجود اسماعیل را در تهران تأیید میکرد و بدون سروصدا عملاً حزب منشعب گردید و قهرآ پیشه‌وری با آنکه متمایل بحزب ما بود چون هر دو از يك چشمه آب می‌خوردند و از يك مبدأ رابطه داشتند نمیتوانست با ما رسماً و علناً همکاری نماید.



گرچه از خلال آنچه تا به حال ذکر شده علل انشعاب نمایان و قابل درك میباشد معذالك رؤس مسائلی که ایجاد اختلاف نموده و روزبروز بر غلظت آن افزوده تا کار بانشعاب کشید فهرست وار ذیلا ذکر میشود :

۱- اگر امثال من از مرام کمونیزم اطلاعات کافی نداشتیم و به عباراتی خود را دلخوش کرده حزبی بوجود آورده بودیم ایرادی بر ما وارد نبود ولی انتظار داشتیم کسی که از کانون کمونیزم میآید و دعوی رهبری دارد معلومات و اطلاعاتی بیش از ما داشته باشد و اگر بگویم نامبرده صرف نظر از سواد و معلومات جدیده که تقریباً مساوی صفر بود اطلاعاتی در امور حزبی بیش از ما نداشت ادعا نیست بلکه حقیقت است .

۲- آنطور که اسماعیل خود را نشان میداد ایمان واقعی بمسالک نداشت و بمنظور ارتزاق از راه حزب سازی که لازمه آن خود نمائی است به تهران آمده بود . همین انتخاب ما برای مسافرت بیاد کوبه و تفلیس به عنوان نماینده حزب کمونیست ایران بدون اینکه اطلاع داشته باشیم کنگره تفلیس به چه منظوری تشکیل میشود با ندانستن زبان روسی که بتوان نطقها را درك کرد جز خودنمائی او نتیجه دیگری نداشت .

۳- اسماعیل هیچگاه مأموریت خود را که از ناحیه چه مقامی است افشا نمیکرد و این اختفاء سوء ظنهای دیگر را تقویت نموده و بیم آن میرفت بانغوای او کمیته مرکزی باد کوبه اقداماتی نماید که بیدنامی حزب کمونیست ایران منتهی گردد .

۴- اسماعیل بسان دیکتاتورها میخواست آنچه راجع بامور کشور و سیاست روز در نظر میگیرد تعبداً و کورکورانه قبول و اجرا گردد و چون و چرایی در کار نباشد و همه آلت دست او باشند و چون کمیتهها به خود اواعتماد و به حرمت و بصیرتش اعتقاد نداشتند میخواستند راجع بمسائل سیاسی روز مشاوره نموده چنانچه مداخله و اقدام ضرور تشخیص شد تصمیمی در حدود توانائی

حزب با اکثریت اتخاذ و به موقع اجرا در آید و بی جهت و بدون نتیجه اسباب مزاحمت اعضاء که ممکن است منجر بانحلال حزب شود فراهم نیاید .

۵- از صفات غیر قابل تحمل اسماعیل اینکه وقتی اقدامی را در نظر داشت و در بحث مغلوب می گردید چون نقطه ضعفی در هیچیک سراغ نداشت بعضی را بانگلو فیلی متهم میکرد منجمله یکی از اعضاء سرشناس حزب را که در گذشته با آقای سید ضیاءالدین طباطبائی همکاری مطبوعاتی داشته و با آنکه شغل و حرفه اش کارهای مطبوعاتی بود جاسوس انگلیس قلمداد میکرد و این لکه ای بود که برای هیچیک از اعضاء قابل تحمل نبود .

پس از انشعاب اجتناب ناپذیر آنچه اطلاع پیدا کردم دو نفر از معلمین اهل قلم بدون اینکه خصوصیت خود را با رفقای معلم خود ترك کنند با اسماعیل رابطه داشتند و علی الظاهر علت آن بود که چون روزنامه حقیقت توقیف شده بود و یکی از آنها امتیاز روزنامه داشت و دیگری هم بعداً تحصیل امتیاز کرد از روزنامه آنها در مواقع ضرورت استفاده میکردند .

پس از مراجعت از مأموریت اصفهان که شرح آن بعداً بیاید دو نفر دیگر از معلمین حزب مادر که منحل شده بود در مدرسه جدید التأسیس روسها به معلمی اشتغال پیدا کرده بودند و در مقام تحقیق بر نیامدم که واسطه آنها اسماعیل بوده یا پیشه وری و در اثر پیوستگی با آنها بکار گماشته شده اند یا بحکم سابقه و بدست نیارودن معلم مناسب دیگر .

### باب سیزدهم - روزنامه خلق

با آنکه در این موضوع مطلب زیادی ندارم لازم میدانم از لحاظ اهمیت برای آن باب مخصوص باز کنم که لابلای مطلب دیگر کم نشود .  
حزب بدون روزنامه آنها احزاب سری جدی که قصدشان انجام خدمت

است تظاهر و خودنمایی مانند جسم بیجان می باشد خاصه در این موقع که حزب مادر میخواست با اسماعیل و اعوان و انصار او نشان دهد که قادر است بالاستقلال دارای همه چیز باشد این بود که کمیته محلی در درجه اول باین فکر افتاد روزنامه تهیه نماید. با اقداماتی که به عمل آمد مدیریت روزنامه هفتگی حیات جاوید که صاحب امتیاز و مدیر آن مرحوم میرزا آقا فلسفی و با نگارنده سابقه دوستی محکمی داشت و برابر درج مقاله تحت عنوان «در اطراف وزارت جنگ» در شماره هشت آن مورد بی مهری واقع و چند دندان خود را از دست داد و بیست روز محبوس بود و روزنامه در حال تعطیل بود باینجانب واگذار گردید و از شماره ۱ مورخ ۱۹ قوس تا شماره ۴ مورخ ۲۲ جدی ۱۳۰۱ سال پنجم آن منتشر و کم و بیش افکار حزبی در آن درج میگردد و در ضمن کمیته در صدد بود روزنامه مستقلی داشته باشد که بتواند با شعار «رنجبر روی زمین اتحاد» منتشر کند تا آنکه آقای علویزاده صاحب امتیاز روزنامه خلق روزنامه خود را با اختیار کمیته گذاشت.

این روزنامه هفتگی در هشت صفحه با همان شعار روزنامه حقیقت آن چه سابقه در دست است از شماره ۱۸ دوره دوم مورخ ۲۵ قوس ۳۰۱ تا شماره ۳۱ مورخ ۳۰ ثور ۱۳۰۲ به مدیریت نگارنده منتشر گردید و اگر از شماره ۳۱ نیز تجاوز کرده باشد شماره های آن در دسترس نیست.

در این روزنامه از مسائل حزبی و اتحادیه های کارگری به قلم نویسندگان حزب بحث میشد و الفبای کمونیزم ازین. بوخارین ترجمه آقای بهمن شیدائی از زبان اسپرانتو پاورقی آن بود و بطوری که خبرگان اظهار عقیده میکردند از لحاظ مسلکی بر روزنامه حقیقت ترجیح بینی داشت و بندرت وارد مسائل سیاسی روز میشد. رساله عنکبوتها و مکسها اثر کالپیک ینحت نیز طبع و توزیع شد.

نشر روزنامه خلق بر اسماعیل گران آمد و بر ضد آن از حربه عاجزان استفاده کرده انتشار میداد سفارت انگلیس مخارج آنرا میپردازد و آنقدر عامی

و بی منطق بود که نفهمید اینگونه انتشارات مورد قبول کسی واقع نمی شود زیرا:

اولاً - روزنامه خلق جز قیمت کاغذ و جو چاپ خرجی نداشت و کلیه امور آن بین اعضاء حزب تقسیم شده بود که مجاناً انجام میدادند.

ثانیاً - موقع انتشار در روزنامه اعلان شده که برای اداره آن شرکتی به نام شرکت خلق با هزار سهم تشکیل و سهام به اشخاصی فروخته میشود که مسلك خلق را قبول کرده باشند.

ثالثاً - هر وقت روزنامه به علت بی پولی ناگزیر از تعطیل میشد بالصراحه در روزنامه درج میکردید.

رابعاً - دخل و خرج آن با اسم و رسم در روزنامه منتشر میکردید که دو فقره آن من باب نمونه نقل میشود.

۱- در شماره ۲۲ صورت حساب از ۲۴ قوس تا آخر جدی ۳۰۱ جمع دریافتی سهام ۶۸۰ قران جمع مخارج ۷۵۳/۳۰ قران.

۲- در شماره ۲۸ صورت حساب دلو ۳۰۱ جمع دریافتی سهام ۶۳۰ قران جمع مخارج ۷۹۴/۶۵ قران.

### باب چهارم انتخابات

انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی برای حزب مشکلی ایجاد کرد بدین شرح:

اگر حزب که هنوز از حیث عده استعداد کافی نداشت میخواست ۱۲ کاندید از بین خود انتخاب نماید مسلماً مواجه با عدم کامیابی و شکست میشد و اثر نامطلوبی در روحیه اعضاء بجامی گذاشت و چه بسا مورد تمسخر هم واقع می گردید. اگر در صدد برمی آمد با احزاب و دسته جات و متنفذین ائتلاف کند

گرچه شانس آنرا داشت یکی دو نفر از اعضاء خود را به مجلس بفرستد ولی دو عیب عمده داشت: یکی آنکه چون عملی برخلاف مرام بوده ایمان و دل‌بستگی اعضاء به حزب متزلزل میشد و چه بسا وقتی مشاهده می کردند عمل با گفتار مطابقت ندارد پراکنده شوند.

دیگر آنکه برای این کار ناچار میشد پرده خفا را بدرود و وضعیت حزب را نزد مؤتلفین برملا سازد و اینکار به صلاح نبود.

اگر میخواست اعضاء را در انتخابات آزاد گذارد علاوه بر اینکه با اصول حزبی موافقت نداشت و اعتراف صریحی بود بر ناچیزی و بی‌اهمیتی حزب ممکن بود آلت دست واقع شده و احزاب و دستجات آنها را بفریبند و بطرف خود بکشانند.

بالاخره کمیته محلی این مشکل را چنین حل کرد که از حزب اجتماع‌یون که نزدیکترین احزاب بما بود پشتیبانی کرده به کاندیداهای حزبی آن رأی داده شود و چون نه نفر آنها از حزب و سه نفر دیگر از خارج کاندیدا بودند و کمیته اصولاً رأی دادن به کسانی را که در حزبی متمرکز نیستند صحیح نمیدانست نه نفر آنها قبول و سه نفر دیگر به منظور آزمایش قوه حزب و درجه اطاعت اعضا از دیسپلین و مقررات از اعضا و وابستگان حزب انتخاب شوند نظر خود را به حوزه‌ها اعلام و مورد قبول و تصویب واقع گردید و بالنتیجه ۹ نفر نامبردگان پائین از حزب اجتماع‌یون:

۱- سلیمان میرزا ۲- سید محمد صادق طباطبائی ۳- سید محمد رضا مساوات ۴- یکانی ۵- علی اکبر دهخدا ۶- سید جلیل اردبیلی ۷- راسخ کیوه‌چی ۸- دکتر شیخ ۹- ندائی.

و سه نفر ذیل از وابستگان حزب:

۱- اسماعیل یکانی ۲- حسین امید ۳- بهمن شیدائی.

کандید و به حوزه‌ها ابلاغ گردید .

نتیجه شرکت حزب در انتخابات رضایت بخش و مقیاس قدرت حزب تقریباً ده برابر اعضاء خود بود .

### باب پانزدهم - ادغام

با آنکه تشکیلات ما مخفی و بی‌تظاهر بود شکی نیست که دو قسمت از وجود آن اطلاع داشت .

انتشار روزنامه خلق از گمان حزب با شعار «رنجبر روی زمین اتحاد» مخصوص احزاب کمونیست و مندرجات آن با معرفی مدیر مسئول و انجام مراسم عید کارگران در اول ماه مه در میدان توپخانه هر گونه شبهه را زایل میساخت ولی چون از اشاعه و تبلیغ افکار و عقاید تجاوز نمی‌کرد و عملاً مخالفتی با دولت نداشت و نمی‌توانست داشته باشد و قطعاً می‌دانست آلت دست کسی و جایی نیستیم و به مصالح کشور علاقمند می‌باشیم کاری بکار ما نداشت و در طول مدتی که حزب دایر بود بر اثر رفتار خردمندان کمیته محلی نه مشکلاتی جهت دولت فراهم شد و نه مزاحمتی برای اعضا ایجاد گردید فقط چندی بعد که در خوزستان خدمت می‌کردم اداره آگاهی چند تن از رفقا منجمله برادرم مرحوم مهدی امید را جلب کرد و پس از تحقیقاتی مرخص نمودند منتهی برادرم را چند ساعت دیرتر .

زمانی که به مرخصی تهران آمدم و از جریان اطلاع پیدا کردم شنیدم مرحوم میرزا فضل‌الله بهرامی رئیس آگاهی وقت جریان را به اعلیحضرت فقید گزارش می‌دهد و مرا سلسله‌جنبان حزب منجمله معرفی می‌نماید اعلیحضرت فقید میپرسند فعلاً چه میکنند و در اینگونه امور مداخله دارد؟ مرحوم بهرامی که جوانی خوش طینت و برخلاف بعضی همکاران خود بود بعرض میرساند رئیس

معارف و اوقاف خوزستان است و شنیده نشده در امور سیاسی مداخلاتی داشته باشد. دستور میدهند متعرضش نشوید بکار خود مشغول باشد.

چون بیم آن میرفت از طرف اسماعیل و حواریون او من باب ایجاد مزاحمت و برچیده شدن حزب اقداماتی بر علیه سیاست دولت بشود و بما نسبت دهند یا اکاذیبی بر علیه ما نشر نمایند و با قدرتی که دولت پیدا کرده موجبات گرفتاری اعضاء حزب فراهم شود گرچه پس از تحقیقات بی تقصیری و عدم ارتکاب جرمی که قانون آنرا قابل تعقیب دانسته محرز میشد ولی تا تزیاق از عراق می آوردند مار گیرنده مرده بود.

بجهاات مزبور کمیته محلی برای رفع مخاطرات و مزاحمتهای احتمالی پس از چند جلسه مشاوره و بحث و فحص در نظر گرفت به حزب اجتماعیون ملحق شود. این نظر و علل بوسیله رابط کمیته محلی در حوزهها مطرح و مورد قبول واقع گردید و حزب کمونیست در حزب اجتماعیون ادغام و برای اینکه از مقصود اصلی دور و منحرف نشده باشیم ترتیب کار طوری داده شد که اعضاء حوزهها با اعضاء حوزههای اجتماعیون داخل نشوند و اعضاء هر حوزه در کلوب حزب اجتماعیون تشکیل جلسه می داد.

و چندی باین طریق گذشت تا آنکه نگارنده را مأمور اصفهان کردند و این مأموریت با آنکه از نظامت مدرسه متوسطه بریاست معارف و اوقاف حوزه مهمی ارتقاء می یافتم در حکم تبعید بود.

گرچه توضیح علت ربطی به موضوع اصلی ندارد ولی ضروری در ذکر آن نمی بینم.

در منزل شادروان مرحوم یحیی دولت آبادی از زعمای مشروطیت برای فراهم آوردن وسایل متینگک بر ضد قرارداد انگلیس و وثوق الدوله و بعضی مسائل سیاسی روز جلساتی از نمایندگان احزاب و غیر حزبی تشکیل میشد در یکی از جلسات با مرحوم مجید آهی که تحصیل کرده روسیه و جوانی خوش ذوق

و با حرارت و افکارش را با خود نزدیک دیدم آشنا شدم.

در آن اوقات نامبرده همکار و مترجم حاج محترم السلطنه اسفندیاری وزیر معارف و اوقاف بود. به مرحوم دولت آبادی که در وزارت معارف متنفذ و با حاج محترم السلطنه هم روابط حسنه قدیمی داشت پیشنهاد کردم اقدامی نماید آقای آهی به معاونت وزارت معارف منصوب گردد.

در ملاقات بعد که موضوع را دنبال کردم فرمودند من هم آهی را برای این کار مناسب میدانم اما اشکال در اینست که حاج محترم السلطنه با آهی قرابت نزدیک دارد و نمی خواهد بدون اینکه اجبار شود او را به معاونت خود انتخاب نماید. پس از مذاکراتی چنین تشخیص شد اگر از ناحیه معلمین فشاری به وزیر معارف وارد آید ممکن است انتصاب وی انجام پذیر گردد. این کار را به عهده گرفتم و علی الصباحی با عده کثیری از معلمین در شبکه سوار به نحوی که جلب نظار می کرد بیابان حاج محترم السلطنه واقع در میدان شاهپور که فعلا بیمارستان رازی است رفتیم پس از گفتگوی مفصل متقاعد شد و آقای آهی به معاونت وزارت فرهنگ رسید.

چند روزی از اشتغال ایشان نگذشته بود که با چند تن از دوستانم که مردمانی صحیح العمل و وابسته به حزب اجتماعیون نیز بودند و در وزارت معارف مقامات حساسی داشتند شروع به کج تابی کرد و کار آنان را تغییر داد این اقدام غیر منتظره بر من گران آمد و دوستی مبدل به خصومت شد. آقای اویسی که معاون یکی از وزارتخانه ها و مردی شریف و دوست مشترکمان بود در مقام التیام و رفع کدورت بر آمد خوب به خاطر دارم روزی در میدان مخبر الدوله بهم رسیدیم باران نم نمک می بارید هر دو زیر چتر نزدیک به نیم ساعت در این خصوص صحبت داشتیم باو گفتم با زحماتی که از روی عقیده و احساساتم برای نیل آقای آهی به این مقام متحمل شده ام ولو کوچکترین توقع شخصی یا غیر شخصی از او نداشته و ندارم و کم و بیش اطلاع دارید سزاوار نبود با دوستانم



که هیچگونه نقطه ضعفی ندارند این قسم رفتار کرده باشند. چون از اوضاع معارف و دسته بندیها اطلاعات کافی ندارند بهتر آن بود قبلاً با من دوستانه مذاکره میکردند اگر سوء تفاهمی شده رفع شود و چنانچه دلایلم قانع کننده و قابل قبول نبود تصمیم خود را به تغییر آنان که به مصلحت معارف نبود عملی سازند.

از اتفاقات دوسه روز بعد بین آقای آهی با آقای محب علی سپهر که یکی از معلمین حادثه جو و پر جنجال بود مشاجره تولید میشود و مناقشه بیجائی می کند که سیلی به گوش آقای آهی مینوازد آقای آهی این رفتار را بتحریرك من تصور کرد در صورتیکه هیچگونه اطلاعی نداشتم. این بود که آقای آهی در مقام دور کردنم از تهران بر آمد.

شادروان سلیمان میرزا لیدر حزب اجتماعیون همین که از انتقال وعدم رضایتم اطلاع یافت پیغام فرستاد کابینه دوامی ندارد و قریباً سقوط میکند چندی بدفع الوقت بگذرانید و از حرکت طفره بروید و چیزی نگذشت کابینه سقوط کرد و سلیمان میرزا وزیر معارف شد و با آنکه خود مرا از حرکت باز داشته بود مأموریت مرا باصفهان تأیید و دستور حرکت داد و نتیجه افتضاحاتی بود که معلمین بسر وزیر معروف به وزیر چهل هزار سر نیز آوردند درینغ از آنکه یکی از چهل هزار سر نیزه به حمایت او برخیزد و اگر در تهران بودم با احترامی که معلمین برایم قائل بودند شاید موفق میشدم از آن جلوگیری نمایم.

هوی و هوس وزارت آنهم وزارت معارف که در آنموقع پر جنجال و پریاهوترین وزارتخانه ها بود یا فریب خوردن در قبول آن از اشتباهات پیشین سلیمان میرزا بود و لطمه شدیدی به وجهه و حیثیات خود وارد آورد و از وزن حزب اجتماعیون هم کاست. واقفین به رموز و دوراندیشان و واقع بینان پیش بینی میکردند داخل کردن او در کابینه باسوابق غیر حسنه اش با رئیس الوزراء بمنظور

تحریف و لکه‌دار کردن اوست و این نکته را بوسیله آقای عبدالله بهرامی باو تذکر دادم جواب داده بود کاری است انجام شده. از همان اوایل انتصاب سلیمان میرزا به وزارت فرهنگ مرحوم داور به قصد مشوب کردن اذهان و افکار علیه او شروع بدسته بندی کرد و با دور شدن من از تهران بهتر و بیشتر توانست در معلمین نفوذ و رسوخ پیدا کند و آنها را علیه او برانگیزاند و چون در یکی از ملاقاتها که مورد تعرض معلمین قرار گرفت من باب تهدید گفته بود وزیر چهل هزار سرنیزه هستم به وزیر چهل هزار سرنیزه معروف شد غافل از آنکه به پشتیبانی همان سرنیزه‌هاست که افکار علیه او تجهیز و تحریک میشود در صورتی که سلیمان میرزا مخصوصاً معاونش آقای عبدالله بهرامی برای اصلاح و توسعه معارف و آبرومند ساختن آن در حدود امکانات روز از هیچگونه جد و جهدی فروگذار نمی‌کردند و اگر از سایر وزراء معارف بهتر نبود مسلماً بدتر هم نبود و سردار سپه را وادار کرد ساختمان فعلی وزارت فرهنگ را به چهل هزار تومان خریداری و اهدا نماید.

پیوسته این تأسف را داشته و دارم که چرا بعد از شهریور ۲۰ بخصوص موافقی که دولت بالنسبه مقتدر و بهر حال توانا احتیاج مبرم داشته و اینک هم دارد از وجود امثال آقای عبدالله بهرامی که در صحت عمل و وطن خواهی و لیاقت و کاردانی او تردیدی نمیتوان داشت استفاده نشده و چرا از چنین مرد مجرب مدبری که بر اثر نامالایمات پشت پا بجاء و مقام زده و کناره گیری اختیار کرده استمالت به عمل نیامده و به مقاماتی که لیاقت آنها را داشته نگمارده‌اند که کشور از وجودش استفاده نماید.

یکسال و اندی در اصفهان و متعاقب آن قریب سه سال در خوزستان با امیدواری بسیار جان‌کندم که شرح آن در اینجا خارج از موضوع مقصود را کم میکند و محتاج رساله جداگانه‌ایست.

چون بتجربه دریافته بودم تشکیل حزب اعم از تندرو یا کندرو و معتدل

یا انقلابی برای ملتی که به علت بیسوادی آمادگی ندارد بی نتیجه و آب در هاون کوبیدن است به علاوه عقیده داشتیم نمی توان با انتظار بثمر رسیدن نسل جوان روزشماری کرد و باید به موازات تعلیم و تربیت خردسالان به بزرگسالان توجه بیشتر شود این بود که قسمت عمده فکر را متوجه آن نمودم که در اصفهان و کلیه شهرهای خوزستان به تأسیس مدارس اکابر شبانه با پادار نمودن هزینه آنها در بودجه های اختصاصی و گماشتن مدیران و معلمین لایق و دل سوز و همفکر که با منطق و خطابه از عهده تنویر افکار به شیوه ای که بهانه به دست داده نشود پردازم و توفیقانی که بدست می آمد مرا خرسند و رفع خستگی می کرد فقط در اصفهان پس از انفصال که مال المصالحه تغییر سلطنت شدم چون انفصالم برخلاف میل قلبی وزارتخانه متبوعه بود دوسه ماهی در آنجا به عنوان انتظار ورود قائم مقام و تحویل اداره نگاهداشتند. در ظرف این مدت برای اینکه معارفی که از زیر کابوس موقوفه خواران قد علم کرده به صورت اولیه برنگردد و در چنگال آنها مجدداً اسیر نشود جوانان پرشور آنجا را که بی شائبه و از روی ایمان و عقیده به معارف خدمت می کردند و پشتیبان واقعیم بودند آوردند حزب اجتماعیون را به عضویت آنان تشکیل دادم تا با نیروی اتفاق و اتحاد بتوانند در مقابل مخالفین معارت مقاومت و ایستادگی کنند و آنچه را با فداکاری بدست آورده اند به رایگان از دست ندهند و چون کنگره اجتماعیون در شرف تشکیل بود از طرف آنها به نمایندگی کنگره انتخاب شدم.

در خوزستان نیز طبق توافقی که با شرکت ایران وانگلیس شده بود که در سیاست مداخله نکنم و در مقابل شرکت به معارف آنجا کمک مالی نماید هر دو بتعهد خود وفادار ماندیم تا موقعی که به غرض اصلیم از تأسیس مدارس شبانه پی برده و دستم خوانده شد و در نتیجه تندروی مرحوم علی مرحمان نماینده معارف و مدیر مدرسه آبادان که با انفصال حتی انتعاش تن در ندادم بدست

خودمائی‌ها از خوزستان طرد شدم تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

### فصل دهم - حزب دمکرات

در اوانی که حزب کمونیست در حزب اجتماعیون ادغام یا مستهلك شد دیگر خبر و اثری از اسماعیل نبود و علی‌الظاهر ایران را ترك کرده بود در مقام تحقیق هم بر نیامدیم در اثر تخلفات و سوء سیاستش که مقامات خارجی کم و بیش اطلاع پیدا کرده بودند دیگر صلاح ندانسته‌اند در ایران بماند یا علل دیگری داشته بهر صورت بلائی رسیده بود ولی بخیر گذشت اما اقامت پیشه‌وری را در تهران قرائن مسلم می‌ساخت.

پس از آنکه سردار سپه به سلطنت رسید احزاب متدرجاً منحل شدند و بطوریکه بعدها اطلاع حاصل شد حزب کمونیستی در خفا به رهبری دکتر ارانی تشکیل یافته بود که کشف و طبق قانون مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکتی که به جای ماده ۶۰ قانون مجازات در تاریخ ۲۲/۳/۳۱۰ تصویب شده بود ۵۲ نفر سران آن تعقیب و به حبسهای طویل‌المدت محکوم شدند و پیشه‌وری نیز در عداد آنها بود و طبق قانون عفو و بخشودگی مصوب ۲۵/۷/۳۲۰ با آنکه چیزی از مدت محکومیت آنان باقی نمانده بود زندگان آنها آزاد شدند.

در تمام این مدت حتی از شهریور ۱۳۲۰ و استعفای رضا شاه به تشکیل حزب یا داخل شدن در یکی از احزاب موجود رغبت نمی‌کردم پیشه‌وری گاهی دیده می‌شد اوضاع مادیش خوب نبود یا چنین می‌نمود با کمک رفیقی که با او خویشی سببی داشت در مغازه نزدیک بهارستان شغلی با ماهی شصت تومان حقوق برایش تدارك شد ولی رفت و آمدی با هم نداشتیم.

زمانی که با موافقت دادگستری در شهر بانی به سمت مستشار امور قضائی

خدمت می کردم روزی بسراغم آمد معلوم شد برای تحصیل امتیاز روزنامه آذیر در تکاپوست و با اشکالاتی مواجه شده در حدود وظیفه با کمک کردم. چندی نگذشت بمنزل رفیقم که با او خویشی داشتم دعوت شدم چند تن از رفقای قدیمی حضور داشتند پیشه‌وری لزوم تشکیل حزبی را عنوان کرد اظهار بی رغبتی کردم موقعیت و وضعیت کشور اشغال شده را خاطر نشان و با بیاناتی متقاعد ساختند. پیشه‌وری نام دمکرات برای حزب پیشنهاد کرد باین استدلال که اگر کمونیست بملاحظه زمان یا مکان و اوضاع و احوال در مقام عقب نشینی باشد حداکثر تا سرحد سوسیالیستی باید عقب نشینی نماید با پیشنهادش مخالفت نمودم پیشه‌وری فلسفه زیادی بافت منجمله چون نفوذ آمریکا در ایران روزافزون است بحزب دموکرات روی خوش نشان خواهند داد و در غیر این صورت ممکن است با کارشکنی ایادی آنها مواجه شویم و بالاخره اکثریت را متقاعد نمود پس از حصول اکثریت پیشنهاد کردم چون اسم دموکرات کهنه شده و معادل آنرا که دارای همان مفهوم باشد داریم خوب است حزب عامیون برای نام اختیار شود مورد موافقت واقع و مرامنامه و نظامنامه بهمین نام چاپ گردید ولی چیزی نگذشت که بنام دموکرات تغییر اسم یافت.

این نکته لازم بتذکر است که در اینموقع حزب توده به رهبری سلیمان میرزا تشکیل یافته بود و با آنکه حزب مزبور و پیشه‌وری هر دو از یک منبع آب می خوردند معلوم نشد چرا پیشه‌وری در آن حزب قبول عضویت نکرده و فعالیت نمی نماید علت پرسیده شد همکاری خود را با آنها غیر مقدور می دانست در اینمورد سه فرض می توان کرد:

یکی آنکه چون حزب توده از سران و یا کسانی که در اروپا با مسلک کمونیستی آشنا شده بودند تشکیل یافته بود نمی توانست در مقابل آنها عرض اندام نماید و او را بیازی نگرفته و در مقامی که توقع داشت جا نداده بودند و ناراضی بود.

دیگر آنکه حزب توده برای آنکه بتواند از اعضاء حزب کمونیست قدیم و اشخاصی که با عقاید آنها نزدیک و نمی خواهند زیر لوای حزب نو گرد آیند استفاده نماید او را مأمور تشکیل حزب دموکرات نموده باشند.

فرض سوم که اینجانب بر فرض دیگر ترجیح می دادم این بود که پشتیبانان حزب توده در مقام این برآمده باشند اشخاص تندروی که به همکاری با حزب توده تن در نمی دهند در حزب دیگری تمرکز یافته باشند.

و بهر تقدیر اوضاع و احوال نشان نمی داد پیشه‌وری مستقلاً و بدون الهام از ناحیه‌ای مقدم باین کار شده باشد.

حزب بعزویت اعضاء مؤسس تشکیل یافت عده قابل ملاحظه‌ای از اشخاص نخبه و زبده به هیئت مؤسسین گرویدند و همه دلخوش بودند که جزو هیئت مؤسس شناخته شده‌اند ولی احتیاط ما را بر آن داشت که به تشکیل حوزه‌ها و انتخاب کمیته دست تزئیم زیرا حدس اینک که چیزی زیر پرده است ما را ناراحت کرده بود و نمی خواستیم تا نهانی‌ها از پرده بیرون نیفتد و آشکار نشود با حیثیت جمعی که صرفاً بخاطر سابقه دوستی و رفاقت ممتد و اعتماد یکدیگر جمع شده‌اند یاری کرده باشیم.

در یکی از جلسات اطلاع رسید سه نفر که به معرفی پیشه‌وری وارد شده بودند در آستارابه تبلیغات کمونیستی دست زده‌اند فوراً به عنوان تخلف از مقررات حزبی اخراج شدند.

این مسئله سوءظن به پیشه‌وری را تقویت نمود و با خواص رفقا تصمیم گرفته شد به سردی با نامبرده برخورد و رفتار شود شاید خود از حزب خارج شود و اگر به طیب خاطر حاضر به کناره‌گیری نشد زمینه اخراجش فراهم گردد.

انتخابات دوره ۱۴ مجلس شورای ملی پیش آمد شبی در منزل یکی از رفقا جلسه بود قبل از تشکیل جلسه پیشه‌وری مرا به کناری کشید و گفت از تبریز

کاندید و کالت هستم و استمداد نمود بی نهایت موجب تعجب شد و چون مسلم بود با چه مقاماتی بست و بند کرده بخشونت جواب دادم شما عضو حزب هستید حق نداشتید بدون اطلاع و تصویب حزب خود را کاندیدا کنید یا کاندیداتوری را پذیرید. اگر یکی دیگر از اعضاء حزب مبادرت بچنین اقدامی نموده بود شما چه عکس العملی نشان میدادید؟ اگر عقیده داشتی حزب باید در انتخابات شرکت کند پیشنهاد میگردی آذربایجانی هائی که سوابق در حشان و نفوذ سرشار و کامل در آذربایجان دارند و مورد وثوق الدوله و اعتماد اهالی هستند چند نفری عضو حزب هستند و بقیه هم با اعضاء آذربایجانی حزب سوابق و روابط حسنه ممتدی دارند ممکن بود مساعدت آنان جلب و بجای یک نفر چند کاندید داشته باشیم. وقتی در مقام زیرپاکشی برآمدم که از چه ناحیه کاندید شده و با آنکه در تبریز سابقه ندارد به چه کسانی وابسته و امیدوار است سخت ناراحت شد و بر وزنداد و مکدو شد و این دلتنگی رفته رفته بصورت غیر قابل التیامی ریشه دوآید.

شنیدم برای خرج سفر اظهار معطلی کرده بود و عده ای از رفقا هفتصد تومان سرشکن و باو داده بودند و چون در تبریز با کسی سابقه و آشنائی نداشت به معرفی یکی از رفقا به منزل یکی از تجار مشهور به تبریز وارد شده بود و همین که دستش به عرب و عجمی بند شد نمکدان شکست و حق نان و نمک میزبان را کف دستش گذاشت.

پس از مراجعتش از تبریز در جلسه ای ملاقات دست داد کنارم نشسته بود جریان انتخابش را جويا شدم با رنگ برافروخته و نهایت تشدد و تغییر گفت باز در صدد استنطاق من هستی و کنایه از این بود که چرا قبل از حرکتش به تبریز پرسیده ام بامید چه مقامی انتظار رسیدن به وکالت را دارد.

وقتی پیشه وری به وکالت رسید بیانات خود را در ترن تفلیس به رفیق ارژنیکدزه دایر باینکه در مشرق زمین باید از ایجاد انقلاب پرهیز کرد و حکومت را به وسیله قوانین بدست گرفت بخاطرم آوردم و چون انتظار نمیرفت